

جامعه توانمند

توانمندسازی جامعه از کدام راه می گذرد؟

یکدیگر، کینه‌ها، دشمنی‌ها، خودخواهی‌ها، خویش محوری‌ها، گردن‌کشی‌ها، آزار رساندن‌ها به یکدیگر، خشونت‌ها، نزاع‌ها، کشت‌وکشتارها، جنگ‌ها و... در غیبت حضور همان «نفس گرم و هستی بخش زن - مادر» است که جهان را این گونه ساخته که اینک می‌بینیم و مبتلا به آن هستیم. شهروندی که بی‌هیچ عذر و بهانه‌ای شهروند دیگر را، که حق زیستن برابر مانند او دارد این سان سبانه گردن می‌زند، محصول فرهنگ جامعه‌ای بیمار و روانی است، جامعه‌ای که همه مولفه‌هایش بر محور و پایه گفتمان و اندیشه تک جنسه مردانه بدون گفتمان مهرورزانه و عاشقانه و محبت‌آمیز «زن - مادر» شکل گرفته است.

راهکار توانمندسازی هر جامعه از حضور «فیزیکی و اندیشواری» برابر و عادلانه آحاد شهروندان آن جامعه، که شمول‌اش زنان و مردان هستند و راهکارهایش بر پایه «خرد جمعی دوجنسه یا فراجنسی»، استوار است می‌گذرد؛ حضوری سخت طبیعی و غریزی که حقوق انسانی هر شهروند در آن تأمین خواهد شد.

ادامه از صفحه ۹ | چنین غیبتی، نه تنها در ارایه راهکار برای توانمندسازی یک جامعه، بلکه در رسیدن به اهداف «حقوق انسانی» شهروندان یک جامعه نیز اثرگذار خواهد بود. جامعه‌هایی که بر پایه مدیریت و ساختار تک‌جنسی مردم‌محور شکل می‌گیرند جامعه‌هایی خشک، متصلب، کم‌عاطفه و از همه مهم‌تر جامعه‌هایی «خشن» یا شهروندانی (زن و مرد) خشن هستند، جامعه‌هایی سرشار از «تابو»های جنسی عقیدتی که راه را بر سیوریت انسانی شهروندان نیز می‌بندد. تفکیک شهروندان به جنس - جنسیتی و محروم کردن هر قشر از بخشی از نعمت‌هایی که طبیعت برای همه برابانه مهیا کرده است و بی‌بهره ماندن قشری از بخشی از این نعمت‌ها، جامعه را دچار بیماری می‌کند و جامعه بیمار یا شک جامعه‌ای ناسالم و آسیب‌پذیر می‌شود. جامعه سالم، همان گونه که باید از همه بدی‌ها، زشتی‌ها، بیماری‌ها و خشونت‌ها عاری باشد می‌بایست از نفس گرم و هستی بخش «زن - مادر» در کنار «مرد - پدر» نیز بهره‌مند شود. بخش عظیمی از نامهربانی انسان‌ها با



زندگی باد بگران

تجربه زیستن از نوع جهادی

وقتی همه ما دوباره متولد شدیم

صبیه خلیج | داوطلب جمعیت هلال‌احمر |



کوچکی روستاست که دیده می‌شود یا به خاطر بی‌نهایت بودن دل آدم‌هایی که وقتی می‌آیند به این‌جا و جز مهربانی اندیشه‌ای در سر ندارند...؟ تو در ثواب آن شریکی... و این اشتیاق و ذوق خاورش به سمت همراه جوان ما که فاطمه نام دارد و داور مسابقه ورزشی اردوهایست می‌رود و با لحن معصومانه‌ای خطاب به او می‌گوید: «خاله کشتو می‌دی به من؟ دمیایی‌های من پاره است می‌ترسم در مسابقه دو برنده نشم!» و فاطمه با لبخندی مهربانانه کفش‌های کتان‌ی را از پاهایش در آورده و پای ترگس حالا در کفش‌های ورزشی اوست... و فاطمه می‌نشیند و در آن سوز سرمای زمستان کویر، بند کفش‌ها را از دستان یخ‌زده ترگس می‌گیرد و محکم می‌کند و اینجاست که چشمان تو از شوق مهرورزی، اشک را می‌طلبید... دستانت می‌گیری روبه‌رویت می‌نشیند... تا چهره کودکانه‌ای را برایش ترسیم کنی، پوست سوخته از سرمای تو را ز جرم می‌دهد، می‌پرسی کفش دوزک را دوست داری؟ می‌خندد و آرام می‌گوید: آره... و تو برای دلخوشی و شادیش می‌گویی مینا می‌دانی چقدر صورت گرد تو شبیه کفش دوزک است؟ و شروع می‌کنی و بال‌های قرمز خالدار را روی چهره‌اش نقاشی می‌کنی، او می‌خندد و گویی تمام دنیا را در خلاصه لبخندش به تو می‌دهند... ساعتی بعد وقتی با اشکی بر صورت نشسته و در حال گریه او را می‌بینی به طرفش می‌روی

صفحه اول بوستر دوره آموزشی تربیت مدیران جوان اردوهای جهادی سازمان جوانان هلال‌احمر نوشته بودند، «جهاد و خاطرات جهادی دو بخش از زندگی است»... و حالا جهاد و خاطرات جهادی بخشی نه! گاهی حس می‌کنم تمام زندگی است... چند ننگاره از روزهای فراموش ناشدنی اردوهای جهادی با جوانان هلال سرخ ۱- اردوی جهادی اردوگاه یاوران مهدی(عج)، درد هم لذت‌بخش است... در اوچ بی‌دقتی سسر مبارک، برای چندمین بار به تخت بالایی برخورد می‌کند و درد تمام جسم تو را بی‌تاب می‌کند! با انفجار خنده دوستان که متوجهات شده‌اند سسر بر می‌گردانی روی کنار دستت با خنده «بابا هواست کجاست مگه چند بار باید بهت بگیم تخت تو پایینه! اصلا پاشو بیا رو زمین بخواب تا زنده بمونی! ما هنوز برای اردوی جهادی با تو کار داریم و اینجاست که با اشاره به دوستان می‌گویی: وصیت می‌کنم، زنده نماندم راضی نیستم کار زمین بماند! سسر گروه حمایت را جایگزین من بفرستید، اردوی جهادی بعد نصیحت هم می‌کنم که تمام اطلاعات را چه عملی و تئوری در اختیارش بگذارند تا اردوی جهادی خوب برگزار شود. تبسم هم بد راهی نیست برای فراموشی دردا البته درد محرومیت را نمی‌شود رها کرد و باید برای این که هم خودت محروم نمایی از لطف خدا و هم برای تزکیه نفس سرکش در دوره جوانی و هم این که هموطنان محروم را از مشقتی که می‌برند نجات دهی، تا نهایت توان تلاش کنی، این چیزی است که از حضور در هلال سرخ آموخته‌ای. اولین راه جهاد با خود مقابله با سختی را باید این‌جا به بونه آزمایش ببری، حالا که قرار است در اردوی جهادی به عنوان مدیر داوطلبی که حالا خیلی از مشکلات محرومان را شناخته و آموخته چطور باید راهی برای حل هر مشکلی پیدا کنی، این جاست که باید آستین‌های همت را بالا بزنی و نشان بدهی که می‌توانی! حالا که زمینه خدمت را سازمان جوانان هلال‌احمر با اعتماد برایت ایجاد کرده یادت باشد این فرصت کوتاه را از دست ندهی...

تبسم هم بد راهی نیست برای فراموشی دردا! البته درد محرومیت را نمی‌شود رها کرد و باید برای این که هم خودت محروم نمایی از لطف خدا و هم برای تزکیه نفس سرکش در دوره جوانی و هم این که هموطنان محروم را از مشقتی که می‌برند نجات دهی، تا نهایت توان تلاش کنی، این چیزی است که از حضور در هلال سرخ آموخته‌ای

اردوی جهادی یعنی جهاد در نور و سپیدی... دستانت می‌گیری روبه‌رویت می‌نشیند... تا چهره کودکانه‌ای را برایش ترسیم کنی، پوست سوخته از سرمای تو را ز جرم می‌دهد، می‌پرسی کفش دوزک را دوست داری؟ می‌خندد و آرام می‌گوید: آره...

ذره بین

نگرانی‌هایی که درباره چهل تکه شدن هویت ایرانیان وجود دارد، از کجاست؟

دوراهی هویت

که نه تنها در ایران زمین بحران زده امروزین، که در همه جای دنیا بدنه جمعیت بدان بسند می‌کنند و در آن جایگاه توقف می‌کنند. گاه تمدن ایرانی، تاریخ معنادر است، چرا که با خوداندیشی‌های مداوم، بازتعریف‌های پیاپی و مقاومت‌هایی جانانه در برابر پوچی و واگرایی و پراکندگی همراه بوده است. در هر دوره تاریخی، ایران‌زمین به طبقه‌ای از افراد و لایه‌های از نخبگان فرهنگی مجهز بوده که هویت خویش را می‌ساخته‌اند و از پیروی جریان‌های تصادفی بیرونی سرباز می‌زدند. غنای زبان و ادب پارسی و محتوای چشمگیری حکمت، خرد و اندیشه‌ای که در این تمدن انباشت شده، مدیون حضور و فعالیت این نخبگان است که در درازای هزارها مشعل ساختن هویت را روشن نگه داشته‌اند و همچون سرمشقی برای نسل‌های پس از خویش عمل کرده‌اند. نگرانی‌هایی که امروزه درباره چهل تکه شدن هویت ایرانیان وجود دارد، از بحران در نقش آفرینی این نسل از هویت‌سازان بر می‌خیزد. در دو قرن گذشته، هم‌زمان با عقب‌نشینی تدریجی تمدن ایرانی در حوزه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی، نرم‌افزار معنایی و بافت فرهنگی این کانون تاریخ‌ساز نیز به تدریج دستخوش انهدام و تباهی شد و دلیل آن نیروی زورآور و قاهر تمدن فرنگی بود که دست بر قضا خود در ابتدای کار براساس تأمل در خویش و کوشش برای ساختن هویت بنیاد شده بود و از آن نیرو یافته بود.

ادامه از صفحه ۹ | ایرانیان با توجه به تاریخ دیرپا و پرفراز و نشیب‌شان، انبوهی از داشته‌ها دارند که می‌توانند برای ساخت هویت خویش از آن بهره ببرند. تاریخ تمدن ایرانی، تاریخ معنادر است، چرا که با خوداندیشی‌های مداوم، بازتعریف‌های پیاپی و مقاومت‌هایی جانانه در برابر پوچی و واگرایی و پراکندگی همراه بوده است. در هر دوره تاریخی، ایران‌زمین به طبقه‌ای از افراد و لایه‌های از نخبگان فرهنگی مجهز بوده که هویت خویش را می‌ساخته‌اند و از پیروی جریان‌های تصادفی بیرونی سرباز می‌زدند. غنای زبان و ادب پارسی و محتوای چشمگیری حکمت، خرد و اندیشه‌ای که در این تمدن انباشت شده، مدیون حضور و فعالیت این نخبگان است که در درازای هزارها مشعل ساختن هویت را روشن نگه داشته‌اند و همچون سرمشقی برای نسل‌های پس از خویش عمل کرده‌اند. نگرانی‌هایی که امروزه درباره چهل تکه شدن هویت ایرانیان وجود دارد، از بحران در نقش آفرینی این نسل از هویت‌سازان بر می‌خیزد. در دو قرن گذشته، هم‌زمان با عقب‌نشینی تدریجی تمدن ایرانی در حوزه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی، نرم‌افزار معنایی و بافت فرهنگی این کانون تاریخ‌ساز نیز به تدریج دستخوش انهدام و تباهی شد و دلیل آن نیروی زورآور و قاهر تمدن فرنگی بود که دست بر قضا خود در ابتدای کار براساس تأمل در خویش و کوشش برای ساختن هویت بنیاد شده بود و از آن نیرو یافته بود.

امروز ایرانیان بر سر دوراهی‌های نامیانی ایستاده‌اند. یک راه که سرازیر است و رو به نشیب، در عین حال آسان، هموار و مناسب برای تلبیلان، و نهادن مسئولیت دشوار «خود بودن» است و تبعیت از نیروها، فشارها و تاثیرهایی که از بیرون عارض می‌شوند. این همان تداوم آشنای هویت کودکانه‌ایست که با گلچین کردن چیزهایی از این‌سو و آن‌سو خودان را از تار و پود دانش و تأمل و انتخاب، همراه بود. این همان هویت چهل تکه‌ایست

فهم این نکته که هویت امری ساختگی است، برای بسیاری از ما دشوار و دردناک است. از این رو که با قبول این واقعیت از غلاف به ظاهر امن و گرم و نرم هویتی موجود و آشنا و معتاد بیرون می‌آییم و ناگزیر می‌شویم پیله تنگ و تاریکی را که به حکم موروثی بودن، ارجمند پنداشته می‌شد، ترک کنیم. اما ترک این پیله به معنای طرد این پیله نیست که با بازبینی و بازاندیشی در تار و پود آن پیوند دارد و به یافتن طرحی نو و در انداختن نقشی نو راه می‌برد، که چه‌بسا اجزای آن پیله نیز عناصری از آن را تشکیل دهند. این راه‌گمان می‌دانند که هر کس باید پایش را به اندازه گلیمش دراز کند. اما تنها داناتان را از آگاهند که قد و قامت مردمان با درازای گلیمی تعیین می‌شود که خودان را از تار و پود دانش و تأمل و انتخاب، تولید می‌کنند.



و عصر غروب سرد در کویر، ساعت‌هایی را برای نصب به داخل مسجد می‌برم تا گامی می‌افتد بالای این منبر صلواتی نثار آل محمد(ص) کند تو در ثواب آن شریکی... و این اشتیاق و ذوق تو را چندان برابر کرده و احساس می‌کنی حالا به جای دستانت بال داری و در حال پرواز در آسمان‌هایی...

وقت نهار است، بعد از نماز همه از مسجد بیرون می‌آیند و باز هرکسی مشغول می‌گردد... پیش مسئول پشتیبانی و تغذیه می‌روم می‌گویم: آن سه نوع غذا را با دسرش برای تقسیم بیاور! بچه‌ها سخت سرگرم خدمتند و فراموش کرده‌اند که ناهاری هم در کار است... کنسروها را برمی‌دارم یکی یکی دوستانم را صدا می‌کنم برای دریافت تغذیه... یکی از آنها مسئول بخش وزیرت رایگان پزشکان در بخش درمان است. می‌گوید: «چه زود وقت ناهار شده؟» با تعجب نگاهش می‌کنم با اشاره‌ای به ساعت می‌گویم: بله!

آنقدر بیمار اینجاست که به او حق می‌دهم متوجه گذر زمان نشود، سالک و چهره‌هایی که درمندی در آن موج می‌زند... می‌اندیشم کاش زمان بیشتری برای مرهم‌شدن بر درها و مداوای زخم‌ها بود... افسوس مثل همیشه فرصت کوتاه است...

جانمازها و کتیبه‌ها را می‌دهم به دست مسئول فعال مسجد... مریم و زهرا آمده‌اند تا کمک کنند با یک لباس ساده و پاییزی، لرزش دستان کوچکشان به وضوح خودنمایی می‌کند...

تبسم هم بد راهی نیست برای فراموشی دردا! البته درد محرومیت را نمی‌شود رها کرد و باید برای این که هم خودت محروم نمایی از لطف خدا و هم برای تزکیه نفس سرکش در دوره جوانی و هم این که هموطنان محروم را از مشقتی که می‌برند نجات دهی، تا نهایت توان تلاش کنی، این چیزی است که از حضور در هلال سرخ آموخته‌ای

اردوی جهادی یعنی جهاد در نور و سپیدی... دستانت می‌گیری روبه‌رویت می‌نشیند... تا چهره کودکانه‌ای را برایش ترسیم کنی، پوست سوخته از سرمای تو را ز جرم می‌دهد، می‌پرسی کفش دوزک را دوست داری؟ می‌خندد و آرام می‌گوید: آره...

می‌گویند، خاله آمده‌ایم کمک کنیم این‌جا سرد است زود قرآن و کتاب‌های دعا را بدهد ببریم مسجد تا گرم شویم... مسجد حالا چراغ دارد اما... پیرمرد خادم مسجد مرا به گوشه‌ای فرامی‌خواند و می‌گوید خانم چراغ‌هایی که قبول داده‌اند، آوردید؟ می‌خواهم از اهالی نفت بگیرم و برای شب روشن‌شان کنم... به طرف انبار می‌روم و ۵ چراغی که قولش را داده بودند را به او واگذار می‌کنم، برق اشتیاقی در چهره پیرمرد روستایی هویدا می‌شود و با عجله دستان زبرش را از جیبش درمی‌آورد اشاره می‌کند به جوانک روستایی و بلند، حسین را صدا می‌زند و با لهجه روستایی‌اش از او نفت می‌طلبد... اینجاست که فکر می‌کنم وفای به عهد بهترین نشانه مسلمانی است...

می‌گویند، خاله آمده‌ایم کمک کنیم این‌جا سرد است زود قرآن و کتاب‌های دعا را بدهد ببریم مسجد تا گرم شویم... مسجد حالا چراغ دارد اما... پیرمرد خادم مسجد مرا به گوشه‌ای فرامی‌خواند و می‌گوید خانم چراغ‌هایی که قبول داده‌اند، آوردید؟ می‌خواهم از اهالی نفت بگیرم و برای شب روشن‌شان کنم... به طرف انبار می‌روم و ۵ چراغی که قولش را داده بودند را به او واگذار می‌کنم، برق اشتیاقی در چهره پیرمرد روستایی هویدا می‌شود و با عجله دستان زبرش را از جیبش درمی‌آورد اشاره می‌کند به جوانک روستایی و بلند، حسین را صدا می‌زند و با لهجه روستایی‌اش از او نفت می‌طلبد... اینجاست که فکر می‌کنم وفای به عهد بهترین نشانه مسلمانی است...

می‌گویند، خاله آمده‌ایم کمک کنیم این‌جا سرد است زود قرآن و کتاب‌های دعا را بدهد ببریم مسجد تا گرم شویم... مسجد حالا چراغ دارد اما... پیرمرد خادم مسجد مرا به گوشه‌ای فرامی‌خواند و می‌گوید خانم چراغ‌هایی که قبول داده‌اند، آوردید؟ می‌خواهم از اهالی نفت بگیرم و برای شب روشن‌شان کنم... به طرف انبار می‌روم و ۵ چراغی که قولش را داده بودند را به او واگذار می‌کنم، برق اشتیاقی در چهره پیرمرد روستایی هویدا می‌شود و با عجله دستان زبرش را از جیبش درمی‌آورد اشاره می‌کند به جوانک روستایی و بلند، حسین را صدا می‌زند و با لهجه روستایی‌اش از او نفت می‌طلبد... اینجاست که فکر می‌کنم وفای به عهد بهترین نشانه مسلمانی است...

می‌گویند، خاله آمده‌ایم کمک کنیم این‌جا سرد است زود قرآن و کتاب‌های دعا را بدهد ببریم مسجد تا گرم شویم... مسجد حالا چراغ دارد اما... پیرمرد خادم مسجد مرا به گوشه‌ای فرامی‌خواند و می‌گوید خانم چراغ‌هایی که قبول داده‌اند، آوردید؟ می‌خواهم از اهالی نفت بگیرم و برای شب روشن‌شان کنم... به طرف انبار می‌روم و ۵ چراغی که قولش را داده بودند را به او واگذار می‌کنم، برق اشتیاقی در چهره پیرمرد روستایی هویدا می‌شود و با عجله دستان زبرش را از جیبش درمی‌آورد اشاره می‌کند به جوانک روستایی و بلند، حسین را صدا می‌زند و با لهجه روستایی‌اش از او نفت می‌طلبد... اینجاست که فکر می‌کنم وفای به عهد بهترین نشانه مسلمانی است...